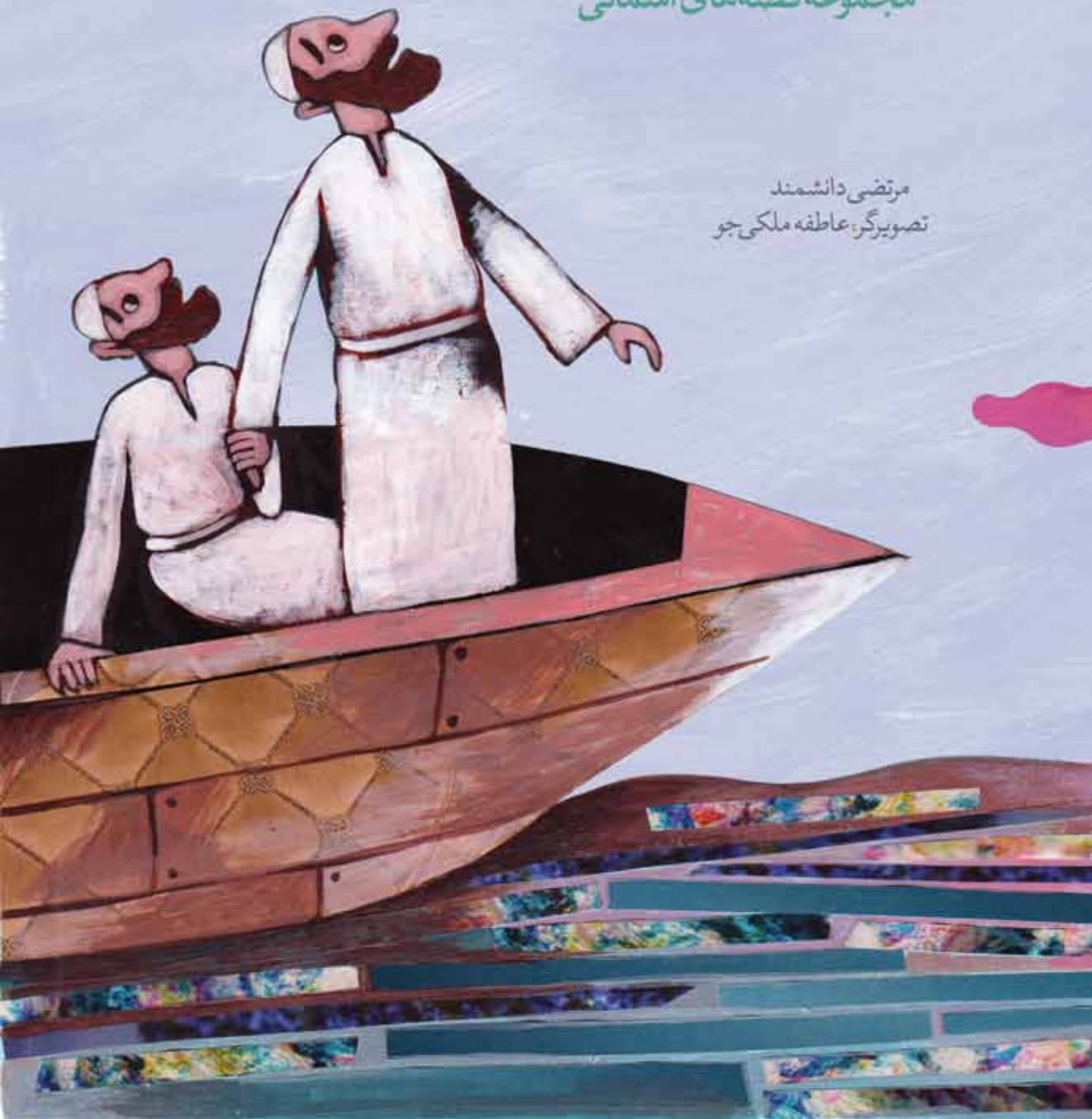


جلد اول

دربرا بر طوفان

مجموعه قصه‌های آسمانی

مرتضی دانشمند
تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در برابر طوفان

مجموعه قصه‌های آسمانی
جلد اول

تقدیم:

به تو که مرا می‌بینی و همراه نوشتن هر کلمه
و حرف همراهم بودی و کمکم کردی. از من
قبول کن ای باغبان مهربان جهان!

ناشر: نشر بهار دل‌ها

نوشته ی: مرتضی دانشمند

ویراستار: علی باباجانی

تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

چاپ اول / زمستان ۹۵

لیتوگرافی:

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

قیمت:



مسافرت روح‌ها در شب

معلم ما می‌گوید: خداوند هر شب به زمین نگاه می‌کند. وقتی مردم به خواب می‌روند، خداوند روح مردم را به طور موقت می‌گیرد و تا صبح پیش خود نگه می‌دارد. روح‌ها تا صبح پیش خدا می‌مانند و به جاهای زیبا سفر می‌کنند. صبح که شد خداوند دوباره روح آدم‌ها را به آدم‌ها برمی‌گرداند. آدم‌ها از خواب بیدار می‌شوند. نماز می‌خوانند و از خدا تشکر می‌کنند.





روزی همه‌ی آدم‌ها به یک خواب طولانی فرو می‌روند. وقتی از آن خواب طولانی بیدار می‌شوند، فرشته‌ها آدم‌های خوب را به باغی سرسبز، پراز میوه، پراز چشمه و رود راهنمایی می‌کنند. اسم آن باغ زیبا و بزرگ بهشت است. از جویبارهای بهشت شیرو عسل می‌گذرد. خداوند به آدم‌های بهشت سلام و از آن‌ها تشکر می‌کند و می‌گوید: «این باغ بزرگ برای شماست. من آن را به خاطر کارهای خوبی که انجام داده‌اید به شما داده‌ام. شما می‌توانید برای همیشه در این باغ بمانید، از همه نعمت‌هایش استفاده کنید و از میوه‌هایش بخورید.»





اما آدم‌هایی که دوست نداشتند با خداوند دوست باشند، فقط یک چیز می‌خوردند: افسوس.

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ

اوست خدایی که شب‌ها (که می‌خوایید) روح شما را می‌گیرد. او از کارهایی که در روز انجام می‌دهید خبر دارد. روز که شد، دوباره شما را بیدار می‌کند. روز قیامت هم همین‌طور شما را پس از مردن بیدار می‌کند. همه‌ی شما پیش او می‌روید. او به شما خبر می‌دهد چه کارهایی کرده‌اید.

سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۰



جایی که خدا باز کرد

وقتی بچه‌ها به نمازخانه رسیدند، آیه‌ای را بر تابلوی نمازخانه دیدند: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ...**

آقای جوادی از محمد خواست تا آیه را قرائت کند. محمد با صدای زیبا آیه را خواند. بعد هم رضا ترجمه‌ی آیه را از روی پرده خواند:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون شما را گویند در مجالس جای باز کنید، جای باز کنید تا خدا برای شما جای باز کند...

آقای جوادی گفت: کدام یک از شما خاطره‌ای از این آیه دارید؟

احمد دستش را بالا برد. آقای جوادی از احمد خواست که خاطره‌اش را تعریف کند. احمد گفت: یک روز با پدر بزرگ سوار اتوبوس شدم. جا برای نشستن نبود. ایستادن برای پدر بزرگ سخت بود و باید همه مسیر را می‌ایستاد. یکدفعه نگاهم به یک صندلی خالی افتاد. نوجوانی از جا بلند شده بود و به پدر بزرگم



می گفت که بنشینند.

اشک در چشم های پدر بزرگ جمع شد. چند لحظه با مهربانی به نوجوان نگاه کرد. سپس نگاهش را به آسمان برد و چیزهایی گفت. نگاه پدر بزرگ آنقدر به آسمان نزدیک بود که حس کردم در آن لحظه هردعایی بکند، خدا قبول می کند. چند لحظه که گذشت، مردی بلند شد و جایش را به نوجوان داد. نوجوان قبول نمی کرد؛ ولی مرد گفت که ایستگاه بعدی پیاده می شود.

آقای جوادی گفت: «عالی است.» بعد از بچه ها پرسید: خدا در این آیه می گوید: «هر کس برای دیگری جا باز کند خدا برای او جا باز خواهد کرد.» می دانید خدا کجا برایش جا باز می کند؟
آقای جوادی منتظر جواب نماند. ادامه داد: «اول در نگاه و دل دیگران و درد دل کسی که برای او جا باز شده است. دوم ممکن است در همان جا کسی برایش جا باز کند؛ چون خدا دل ها را متوجه او می کند. سوم هم خداوند در بهشت برای او جا باز خواهد کرد.
این سه پاداش برای کسی است که برای دیگران جا باز می کند.»

سوره ی مجادله، آیه ی ۱۱.



گل‌های باغ خدا



با پدر به باغچه ی گل ها رفتیم. عطر گل ها در باغ پیچیده بود. پدر سرش را به گلی نزدیک کرد. چشم هایش را بست، نفس عمیقی کشید و گفت: «چه عطر دل انگیزی!»
 من نمی دانستم دل انگیز یعنی چه. من هم به گلی نزدیک شدم و آن را بویدم. اولین بار بود که از بویدن گل لذت می بردم. حالا می فهمیدم دل انگیز چیست.
 پدر گفت: «به گل ها نگاه کن. می بینی چگونه سرهایشان را بالا گرفته و به خورشید نگاه می کنند؟ خورشید به آن ها لبخند می زند و نور و گرمایش را به آن ها می بخشد. خورشید به گل ها نیازی ندارد؛ اما آن ها به خورشید نیاز دارند و خورشید به آن ها نور و گرما و روشنی می بخشد.»
 پدر نگاهی به من کرد، لبخندی زد و گفت: «آدم ها هم گل های گوناگون باغ خداوند هستند. می دانی چگونه می توانند از خداوند نور و گرما و نیرو بگیرند؟»
 به آسمان نگاه کردم. خورشید به میان آسمان رسیده بود و صدای اذان از راهی دور می آمد.
 پدر کنار جوی آب نشست و وضو گرفت. دودستش را به آسمان بالا برد و با گل ها نماز جماعت خواند.
 من هم کنارشان به نماز ایستادم.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ؛

ای مردم، شما (همگی) نیازمند به خدا هستید و تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته ی ستایش است.

سوره ی فاطر، آیه ی ۱۵



غذای جوجه‌ها و مورچه‌ها





جوجه‌ها گرسنه بودند. توی باغچه جیک جیک می‌کردند و دنبال غذای می‌گشتند؛ اما غذا پیدا نمی‌کردند. زیردرخت توت رسیدند. زمین را گشتند و خاک‌ها را پس و پیش کردند؛ اما دانه‌ای پیدا نکردند.

گنجشکی روی شاخه‌ی درخت توت نشسته بود و به جوجه‌ها نگاه می‌کرد. دلش برای آن‌ها سوخت. نوکش را کنار دانه‌ی توت گذاشت و تکان داد. توت کنده شد و جلو جوجه‌ها افتاد.

جوجه‌ها جیک جیک کنان دانه‌ی توت را خوردند و سیر شدند.

یک ذره توت توی خاک مانده بود. مورچه‌ای از آن جا می‌گذشت. مقداری از آن را خورد. خیلی شیرین بود. دلش نیامد همه‌ی آن را بخورد. بقیه‌اش را برداشت و با خود به لانه برد. برادر کوچکش به شیرینی خیلی علاقه داشت.

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا؛

هیچ جنبه‌ای در زمین نیست، مگر آن که روزی‌اش بر خداست.

سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶

در برابر طوفان

مسافران در کشتی نشستند. کشتی رفت و رفت تا به وسط دریا رسید. باد نرمی می آمد. یک دفعه باد تندی آمد و آسمان تاریک شد. مسافران ترسیدند. فریاد زدند: «الآن همه‌ی ما نابود می شویم.» مردی که در کشتی بود، گفت: «از خدا بخواهید تا ما را نجات دهد.» همه‌ی مسافران دست به آسمان بردند و گفتند: «خدایا به ما کمک کن! خدایا ما را نجات بده! خدایا طوفان را برطرف کن!» کم‌کم طوفان آرام شد. ابرهای سیاه رفتند و خورشید لبخند زد. مسافران از خدا تشکر کردند؛ خدایی که آن‌ها را نجات داده بود.

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ؟

بگو (اگر خدا نباشد) چه کسی شما را از تاریکی‌ها (و خطرهای) بیابان و دریا نجات می دهد؟

سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۳



خورشیدی در کلاس ما

خانم معلم آینه‌ی کوچک، زیبا و زرد رنگش را به طرف خورشید گرفت. ستونی از نور بر دیوار کلاس افتاد. خانم پرسید: «چه کسی می‌تواند آن تکه نور را در دست بگیرد؟» بچه‌ها به طرف نور دویدند؛ اما نور زودتر از بچه‌ها از دیوار بالا و پایین می‌رفت. بچه‌ها خسته شدند و نشستند.

خانم گفت: «آینه‌ی من یک خورشید کوچک و زیباست. چه کسی می‌تواند این خورشید کوچک را در هوا نگه دارد؟»

زهرآ گفت: «من.»

بعد هم آینه را از خانم گرفت و در هوا نگاه داشت.

خانم با خنده گفت: «این طوری من هم می‌توانم. منظورم این بود که بدون در دست گرفتن آینه آن را در فضا نگه داری؟»

مریم گفت: «من می‌توانم.»

خانم پرسید: «چطوری می‌خواهی آن را در آسمان نگاه داری؟»

مریم گفت: «آینه را به نخی می‌بندیم و نخ را به پنکه آویزان می‌کنیم. آینه در هوا می‌ماند.»

خانم گفت: «منظورم این هم نبود.»

زهرآ و مریم گفتند: «پس منظورتان چیست؟»

خانم گفت: «چه کسی بدون دست و بدون نخ می‌تواند آینه را در فضا نگه دارد؟»

بچه‌ها گفتند: «هیچ کس.»

مریم گفت: «خانم اجازه، نیروی جاذبه آینه را به سمت زمین می‌کشد.

هیچ کس نمی‌تواند آن را در فضا نگه دارد.»





خانم گفت: «اما من فکر می‌کنم کسی می‌تواند آینه را در فضا نگه دارد.»
بچه‌ها پرسیدند: «چه کسی؟»

خانم معلم لبخندی زد و جواب داد: «همان کسی که میلیون‌ها سال است آینه‌ی بزرگی را در آسمان می‌آورد، از شرق به غرب می‌برد و به جهان نور و گرما می‌بخشد.»

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا؛

خداوند کسی است که آسمان‌ها را با ستون‌هایی که نمی‌بینید بالا برده است.

سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲





کتابی را که در دست گرفته‌ای، گل‌های باغ خدا هستند. باغ خداوند تنها بهشت نیست. اگر با دقت به اطراف نگاه کنی، جوجه‌ها و پرنده‌ها را می‌بینی، مورچه‌های سخت‌کوش را می‌بینی که به دنبال دانه از لانه بیرون می‌زنند، هسته‌های هلو و زردآلورا می‌بینی که گوشه‌ای ساکت نشسته‌اند، مدتی بعد دیگر آن‌ها را نمی‌بینی. انگار در باغچه به خواب رفته‌اند. پس از مدتی خوابشان راست درمی‌آید و تودر باغچه، دستت را به شاخه می‌رسانی یا پا برشانه‌ی درخت می‌گذاری و زردآلوها و هلوهای آب‌دار و شیرین را می‌چینی. همه‌ی این‌ها در باغ خداوند هستند. آن خورشید که بر باغ و باغچه می‌تابد، آن ستاره که بر سینه‌ی مخملی شب می‌درخشد، آن ماه که تور مهتابی‌اش را بر زمین می‌کشد و راه‌های شب را روشن می‌کند. همه‌ی این‌ها در باغ خداوند هستند. تو هم در باغ خداوند هستی. این نوشته‌ها تقدیم تو که یکی از گل‌های باغ خدا هستی.

